

## فره ایزدی

### رازیروزی ایرانیان بر تازیان

(۲)

سرانجام ، سرنوشت ایران و سرگذشت ایرانی ، بهمان پریشانی و نابسامانی گرفتار آمد که رستم فرخزاد، بازپسین سردار بزرگ ساسانی ، از میدان جنگ قادسی ، در نامه اباشته بسوز و شور درون و آلوده بعرق و اشک و خون ، به برادرنوشت و خود، پس از سه روز نبرد سخت، تشنه و خسته و آزرده و نفس گسسته ، در بیرون از میدان آورد گاه و در دامنه کوهی بلند و در میان گرد و غبار برانگیخته ای که چشمها را فرو پوشانیده و نفسها را در درون سینهها حبس کرده بود ، به شمشیر سعد و قاص پر خاشاک ، فرمانده سپاه عرب ، از پای درآمد و تن جنگی او بخاک اندر افتاد و لشکریانش هزیمت گرفتند !!

اورفت ، ولی ما امروز نامه ارزنده و آموزنده او را، در میان شاهنامه ، اثر حماسی جاویدان و لایزال فردوسی نویسی ، برابر خود داریم و میتوانیم ، از درون آن جام جهان نما ، اوضاع ایران را ، پس از آن شکستها ، آشکارا ، به بینیم .

رستم فرخزاد ، پسر هرمز، سپه داری خردمند و گرد و جهاندار و بسیار هوش و ستاره شمر بود و همینکه لشکریان ایران ، برابر سپاهیان تازی ، در قادسی ، صف آرا شدند، پیش از آغاز نبرد ، اصطربلاب نهاد و اختر گرفت و در گردش ستارگان نگریست و همه بودنیا را بدید و بدانست و به برادر چنین نوشت :

.... روز اهریمنی فرا آمده و بخت عرب بر عجم چیره شده و چهره چرخ گردان با ایرانیان دگرگون گشته و از آزادگان پیوند مهر، پاك پیریده است. پیروزی را در این جنگ هیچ روی و آب شاهان را راهی بدین جوی نیست. ستاره جز بر زیان ایرانیان نمیگردد و خانه پادشاهی از اخترتهی و روزگار نابودی فیروزی و فرهی است . بزرگانی که در قادسی همراه منند درشت و باتازیان دشمن هستند و حتی گمان کنند که توانند زمین را از خون دشمن جیحون سازند . اما از راز سپهر آگاه نباشند و ندانند که این رنج کوتاه نیست و چون بر تخته ای روزگار پادشاهی بگذرد، دیگر از رنج در کارزار سودی نیاید .

من روئین تن اگر نیزه برکوه روئین زخم بگذرد، اما تیروپیکانم که از آهن بگذرد، برتن های برهنه تازیان کارگر نباشد و تیغم که گردن پیل و شیر بیفکند و بر خاک اندر آورد، پوست عربان عربان را نمی برد. روزگاری سخت در پیش است، و از سرنوشت ایرانیان و سرگذشت ساسانیان، چشم گریان و دل بریان میشود. تاج و تخت و فروبخت از میان میرود و چهارمصد سال، دیگر کسی از تخمه ایرانی بر تخت شاهنشاهی نه نشیند. رنجهای دراز تبه گردد و نشیبی پس از این فراز میآید....

بداد و بیخشش کسی ننگرد.	بر نجد یکی، دیگری بر خورد،
گرامی شود کژی و کاستی.	زیمان بگردند و از راستی،
سوار، آنکه لاف آورد و گفتگوی.	پیاده شود مردم رزم جوی،
دل مردمان سنگ خار شود.	نهانی بترز آشکارا شود،
پس همچنان بر پدر چاره گر.	بداندیش گردد پدر بر پسر،
نژاد و بزرگی نباید بکسار.	شود بنده بسی هنر شهریار،
روان و زبانها شود پر حفا.	بگیتی نماند کسی را وفا،
نژادی پدید آید اندر مہمان،	ز ایران و از ترک و از تازیان،
سخنها بگردار بازی بود.	نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود،
بورزند و کوشش بدشمن دهند.	همه گنجها زیر دامن نهند،
که رامش، بهنگام بهرام گورد.	چنان فاش گردد غم و رنج و شور،
بکوشش زهر گونه سازند دام.	نه جشن و نه رامش، نه گوهر نه کام،
بجویند و دین اندارند پیش.	زبان کسان از پی سود خویش،
خورش نان کشکن و پشمینه پوش.	زیبشی و پیشی ندارند هوش،
شود روزگار بسد آراسته.	بویزد خون از پی خواسته،
کسی سوی آزادگان ننگرد.	چو بسیار از این داستان بگذرد

آنچه ابن سردار ایرانی هوشمند و ستاره شناس، از گردش ستارگان، در خانه های امپراتور لاس، دید و نوشت و گفت، بر همان قرار روی داد.

پس از شکست قادسی و کشته شدن رستم فرخزاد، یزدگرد، آخرین شهریار ایران، برسان باد، بسوی خراسان رفت تا بیاری مرزبانان آن سامان، لشکر گرد آورد و بدشمن تازد و تخت و تاج دل افروز از دست رفته را، از نو، بچنگ آورد. اما در مرو، به نیرنگ ماهوی سوری، کنارنگ مرو، به نبرد با ترکان گرفتار آمد و با همه دلاوریها و هنر نمائیها، سرانجام شکست خورد و بیچاره شد و بگریخت و بناچار به آسیای، پراز کندم و خاک و گیاه، پناه برد و سه روز در آنجا نهان ماند. همینکه ماهوی سوری از این

راز آگاه شد، خواست تا بزند گانی او پایان بخشد و با آنکه بزرگان او را پندها بدادند و از این اندیشه بازداشتند ننیوشید و با سیابان فرمان داد که سر یزدگرد را از تن جدا کند و گرنه سراو را ببرد و کسی را از گوهر روی زنده نگذارد. خسرو، آسیابان پیمایه و تنگدست و بیهوش و بی نام و کام، شبانگاه که ماه بر تخت آسمان نشست، بسوی آسیاب و بنزدیک شاه آمد و بدستور ماهوی بدنژاد و پلید و بی شرم و آبروی، بیهانرا از گفتن در گوش یزدگرد، باو نزدیک شد و بناگاه دشنه ای بر تهیگاه شاه زد. سروافسر شهریار ساسانی، در حالیکه بر فرشی از گاه و گیاه خشک نشیمن و سفره ای از نان کشکین و تریه ناسزاوار جویبار برابر داشت و در انتظار رسیدن (برسم) بود که بدست گیرد و برسم و آئین ایرانیان نژاده غذا بخورد، بظاک افتاد. سواران ماهوی سوری خیر شدند و بیامدند و بند قبای بنفش شاه بکشودند و جامه شاهوار و افسر و طوق و کفش زرین و کوشوار او بر بودند و تن پر از خون او را، با همان پهلوی بشمشیر چاک شده، بآب اندر افکندند.

از تاریخ کشته شدن یزدگرد، بسال ۳۱ هجری قمری (۶۵۲ میلادی) تا سال ۲۵۹ هجری که آفتاب دولت عباسیان، آخرین وارثان حکومت تازی و از بیخ و بن براندازان سر بلندی و سرافرازی ایرانی، با قول رونهاد و نخستین پادشاه، از تخمه و نژاد پاک و پاکیزه ایرانی، بنام یعقوب لیث صفار، از نو، بر تخت کیانی بنشست و تاج دل افروز شاهی بر سر نهاد، مدت ۲۲۸ سال گذشت. در این مدت، بقول فردوسی، اهرمن چهرگان از دانائی و شرم بی بهرگان و زاغ ساران بی آب و رنگ که هوش و دانش و نام و ننگ نداشتند، بتاخت و تاز برداختند و هاسخ خواب انوشیروان پدید آمد و از ایران، بیخت گردن کشید و از تخت، آب و رنگ پیرا کنید و مردان شکم گرسنه و دیهیم جوی تازی، چون هیونان مست و گسسته مهار، از (اروند رود) گذشتند و بود و تازی از این بروم درست بر جای نگذاشتند. آتش را در آتشکده ها بمیراندند و نوروز و جشن سده را تیره و تار کردند و از رونق و آب بیفکندند. هرجا، روزنی فروزان از بارقه ایران - دوستی و فروغ میهن خواهی دیدند، بامشتهائی پراز گل ولای آنرا بینباشند و بستند و هر کجا، آوازی، در هوای زنده ساختن و بلند نام کردن قلمرو یزدان پرستی و راست گوئی و دلاوری و مردی و سرزمین یکتا پرستی و زور آزمائی روشنی با تیرگی و میهن اندیشه نیک و رفتار نیک و گفتار نیک، از سینه برآمد، در گلوگاه و خشکنای خاموش و خبه کردند و هرسو، دستی نیرومند بقبضه شمشیر برانی و تیر خدنگی در چله کشیده کمائی و دسته خنجری در گره فشرده مشتی و سوار یلسی بر خانه استوار زنی و پائی در حلقه محکم رکابی یافتند، که برای راندن مهاجمان ستمکار و دشمنان خدا را آمله تمام و اقدام است؛ باز و رفتار و خدمه و اجبار و نیرنگ و فریب، از پای

در آورند و بزنجیر کشیدند و در زیر سیلی و تازیانه و تیغ و تبر یا در آتش و آب نابود و هلاک ساختند. اما باین همه قدرت و عظمت و خشونت و رعونت و تهدید و تعطیم و غضب و نهب و ستم و زجر و سرقت و غارت و روفتن و کوفتن و بریدن و دریدن و بالاخره سوختن و کشتن ، بیک آرزو نرسیدند. بهر کار که بیندیشید دست یازیدند و به آن دست یافتند، مگر بیک مقصود که هر چه تلاش کردند و آنچه در قدرت داشتند بکار بردند ولی بالاخره نتوانستند آنرا بیابند .

براستی این آرزو چیست و آن مقصود کدام است که دشمن بی گیر و بی امان ، با آن تاب و توان ، بالاخره نتوانست ، در مدت ششصدسال ستمگری و فرمانروائی و شکنجه و حکمرانی و بیرحمی و مطلق العنانی و تاخت و تاز و زور آزمائی و روباه گری و آهوی-گردانی و بکار بردن انواع و اقسام وسائل و وسائط و طرق شکننده و خردکننده اعدام و اهلاك ، به آن برسد و بوصول آن توفیق یابد ؟ براستی ، میخواید این راز آفرینش را بدانید و این پدیده درخور ستایش را بشناسید ؟

**این گوهر پاك و آسمانی و آب حیات ظلمات زندگانی این جهانی چه نام دارد و در کجا یافت میشود ؟ آیا خاص و ویژه یک فرد یا یک جمع یا یک ملت یا یک امت است و یادر همه آفریدگان ، بی توجه برنگ و نژاد و مذهب و مسلک ، وجود دارد ؟ من میدانم ماهیت آن چیست و از کجا منشأ و مولد دارد و چگونه نشوونما میکند ؟ نور است ؟ یا نیرو ؟ در دل جای دارد ؟ یا در دماغ ؟ و یا در همه ذرات جسم و جان ؟ قدرت و قوت آن بیشتر است یا نیروی درهم شکسته شدن اتم ؟ دوام و قوام آن فزونتر است یا عمر جهان گذران و تابش خورشید آسمان ؟ اما، همین قدر میدانم که این پدیده در هر قومی و ملتی و امته وجود داشته باشد ، او خواهد توانست ، بدستبازی، و پایمردی آن ، از زیر بار و فشار سنگین خروارها آوار خردکننده ویرانی و پریشانی ؛ کمر راست کند و از نو بیابرخیزد . او قادر خواهد بود از میان چین و شکن امواج خروشان و جوشان دریای خشمگین و طوفانی فتنه و آشوب ، کشتی استقلال مملکت خود را برهاند و بساحل نجات بیاورد . بنابراین چنین مردمی همیشه زنده و پاینده و دائم و باقی و سرمد و جاوید خواهند بود و آثار فتور و سستی و زوال و فنا و فساد و تباهی و مرگ و هلاک در آنان راه ندارد . در سخت ترین و دشوارترین موارد زندگی ، که از هیچ روزنی نوری نمی تابد و از هیچ گوشه ای رخسار امید روی نمی نماید و نیستی و نابودی امری حتمی و قطعی است ، بناگاه ، برایشان معجزه ای روی دهد و خارق عادتی صورت بندد و کار بگونه ای دیگر درآید و چهره خورشید اقبال از پس حجاب سعاب درخشیدن گیرد . این معجزه های تاریخی که در دوران حیات دور و دراز ایرانی ، بکرات ، وقوع یافته است ، مظهر و مجلای**

همان چیز است که مورد گفتگوی ماست و افسوس که نمیتوانیم آنرا بنایی جامع و مانع بخوانیم .

این آتش لایزال و جاویدان و این خصیصه سرشتی و فطری و این نیروی نهادی و بنیانی و این بارقه آسمانی و رحمانی و این برق سیال و جوال درونی و باطنی و این موج سرکش جوشان و خروشان ذاتی و آفرینشی، فرّه ایزدی یا روح پرفتوح و نبوغ پاك و نابناك ایرانی است ، که بخواست خداوند ایران ، همیشه در دل و جان ایرانی اصیل و نژاده جای دارد و چون فروغ خورشید فروزان و نورماه تابان ، بر سپهر نهاد اوروشن و پرتوافکن است. هیچ نیروئی ، در جهان هستی ، آن قدرت و قوت و سطوت و سورت را ندارد که بتواند این روح را نابود و این چراغ را خاموش کند . زیرا نور خداست و نور خدا خاموش نشدنی است . *یریدون لیطفوا نورالله بافواهم والله متم نوره ولو کره المشرکون .*

بلا دیده بسیار ایران ما ،	نگه داشتش فر یزدان ما .
بر این شمع ، بس باد صرصر گذشت ،	چراغ خدا بود ، خامش نگشت .
بسی دید قهر خزان این درخت ،	از آنجا که بودش بن و شاخ سخت ،
نجنبید ، خود ز آن همه تند باد ،	قوی تر شد و سر بالا نهاد .
بر آورد برگ و گل آورد بار ،	شد آراسته همچو خرم بهار .
چو سروسهی نیست بروی نشان ،	ز آسیب دی و ز جفای خزان .
بهر بار ، آن فرّه ایزدی ،	از او داشت کوتاه دست بدی .

\*\*\*

چنین خواهدم دل ، یزدان پاك ،	که تا گیتی آراید از آب و خاك ،
مر این شاخ را ، سبز و بالان کند ،	بر او ، بلبل مست نالان کند .

\*\*\*

هر آنکو ، ندارد بدل مهر او ،	بنشگفته خواهد گل چهر او ،
دلش جایگاه غم و درد باد !	بسینه درونش ، نفس سرد باد !

مانده دارد

دیبرکل بنیاد - دکتر نصره الله کاسمی

دیر نصره الله کاسمی